

دوست دارم چون دوست دارم

محمد رضا فرزند

شعر

۱. شعر چه وقت از رقص خود باز می‌ایستد شاعر کی می‌ایستد و از خلسه آسمانی شور و شوش به نظاره زمینی بازمی‌گردد. در هر شعر شور، لحظه‌ای هست که رقص جبریدی، abstract dancer رقص خویش با زبان را متوقف می‌کند تا به دایره‌ها بپردازد و به جست‌وجوی حلقه نامریی پیوند میان رقص زبان و زبان آوری با نیازهای پنهان، بنشیند. رقص انترتزی شاعر که از نشانه‌های ذات دنیا خودی، Solipsism است. هیچ‌گاه مانع از درک لرش‌ها و تلاطمات خشن و پرتوفزای زمانه نیست. خلوت‌نشین و زهدم‌ویانه او مانع از درک روح دوران Zeitgeist نیست تجربه زیستن در شهر، زیستن در بحبوحه مدرنیسم و برزیل، خود متضمن تلاشی و چندپارگی نفس و شخصیت است. به شعر کارلوس در دوموند یاد کرده‌ام حالتی می‌دهد که هگل آن را با گاهی هستی ناشده می‌نامد. لیکن به‌بینی و نشانه‌ای اگر به اتفاق ملاحظ باشد. جهانگیر است برای نریختن لشک‌هاست است که شاعر نیش‌اش را این‌چو به واقعیت محوش باز می‌کند و می‌خندد.

زاتو، ترازی رو دوست داره. که ریموندی رو دوست داره
که هارپای رو دوست داره که ژواکینی رو دوست داره
که لیلی رو دوست داره که هیچ‌کس رو دوست نداره
زاتو می‌ره آمریکا...

(گرده)

از وقتی لیلی کسی را دوست دارد که هیچ‌کسی را دوست ندارد. از وقتی زاتو به آمریکا می‌رود. رقص پایان یافته و واقعیت سر باز کرده است. واقعیت تلخ عشق‌های نلق‌چام هر کسی. کسی را دوست دارد که اتفاقاً کسی دیگر را دوست دارد و این دور بازی ندارد. با این حال هستی انسان در گروه همین تجربه به‌ظاهر ناتمام عاشقانه است. دروموند در شعر دوست پسر دلش را نداشتن میانه این است به شکلی پارادوکس. تردید هم‌لی را در تجربه عاشقانه به همه سربایت می‌دهد و اینجاست که فرد را در گروه و تلاشش با نداشتن تجربه‌ای عاشقانه می‌داند. کسی که دوستی ندارد کسی نیست که عشق ندارد. کسی است که طعم باران را نمی‌داند. طعم فصل آفران سینه‌ام ترش از پاره خرید کردن یا هم را نمی‌داند. فقط موسیقی شخصی ندارد. کتابچه‌های می‌دهد و اشعار را از روزنامه جدا نمی‌کند. با آن‌که به قول دروموند بعضی دوست‌ها دشوارنده و بعضی عشق‌ها صعب‌اند. اما بخشین این همه لرش دست و دل و دوستی. جرم، فیلوئن ما را کامل نمی‌کند. تنها عشق است که سکون و مرگ را که خواهان تنی‌اش هستند. به ریختن می‌گردد چرا که باز به قول دروموند عشق کسوف است و آبشار است. از لغتنامه می‌گیرید. هیچ چیز را دوست ندارد. عشق فرور مرگ است و ما در لحظه لحظه عشق. مرگ را به قتل می‌رسانیم.

به‌بینی شاعر برزیلی از فلسفه‌ی نوستالژیک و ابدی نثافت می‌گردد که هر شاعر با زبان و معنا دارد. (در بهترین شرایط هم. وقتی شاعر در زندگی خصوصی‌اش به عشق دلخواه دست می‌بازد. باز به هزار و یک زبان، در حسرت عشق گریه بر سر می‌خندد)

لیکن او حکمت شادان، دارد و به زندگی ایخند می‌زند. در شعر دانستان موعوده سوبه شاد و زندگی خواب نیست انگاری‌اش پیداست. نمی‌خواهم شاعر جهانی منسوخ باشم / جهان آینده را نیز آواز نمی‌دهم امن زنگی و چشمان دوستانم هستم - امن نامه‌های خودکشی تویر نمی‌کنند دقیقاً دو سال پس از آن‌که نیچه به‌خواهی ابدی فرو می‌رود. نیست انگاری یا به دنیا می‌گذارد و ناقوس دورانی را می‌کشد که بسیاری محصولات انسانی مثل علم و تاریخ، بی‌مصرف شده‌اند. انتقاد او از مدرنیته‌ی که در اوج خردباوری و علم‌باوری‌اش. بسبب هیروشیما تولید می‌کند چنان طراز و نیز است که عدل هر آدمی را مثل جهنم به لوزه می‌اندازد بسبب در شب‌هایی بارانی به تنهایی خویش می‌گریه چشم به جایزه نوبل دارد. بنای ثابت همه می‌زگردهاست. نمی‌داند چرا و چگونه پرتاب می‌شود. بمب خاری به چشم جهان است. رگه انتقادی شعر او پس از آن که برضد خرافه‌باوری تومی و مسیحی می‌شورد، به طغیان علیه خدایی برمی‌خیزد که گویا پشت ستاره‌ها پنهان است. این طغیان مؤمنانه که از کتاب زبیره آغاز می‌شود روحی‌ست که در بسیاری از اشعار آغازین نیز بیخه برزیل دیده می‌شود.

جهان من، چرا ترکم کنی
از وقتی فهمیدی که خدا نیستم
از وقتی فهمیدی که معصم
جهان، جهان، جهان در گذشت
دوست‌دشت تو از دل من است.

شعر محنت چهارده کارلوس دروموند

با این حال او باز می‌داند که در جهانی که خدا مرده باشد همه چیز حتی به‌بمات نیز دوست و همه پتله‌های زبانی، ابدیت و عشق، چون پرهایی کنده شده بر زمین می‌ریزند و کسوف می‌کنند.

در آسمان هم، ساعت و هم سر می‌رسد
ساعت سستی که در آن تردید جان را می‌برد
چرا جهان را خلق کردیم؟ خدا از خودش می‌پرسد
و جواب نمی‌دهد. نصی‌نامه
ملاک نومیدانه در او می‌تگرند
و پره‌ها می‌ریزند
پرها که گمان‌های زیبایی، ابدیت و عشق‌اند
فرو می‌باشند.

(اندوه آسمان)

سال آفرینش ادبی، چنان از جریان‌های مختلف شعر برزیل همچون جریان شعر انضمامی دهه ۵۰ و ۶۰ جریان شعر متأثر از موسیقی پاپ، پوپال، تأثیر پذیرفت که به قول الهزابت بیسباپ به نساد کامل شعر مدرن تبدیل شد. شعر چند سلسی هفت‌چهره شعر میناگریز در میان جاده و شعر متعهد و اجتماعی «وزنه» و بسیاری اشعار دیگر او از لحظات به یاد ماندنی شعر سرزمین قهوه‌اند. نخستین دوره اشعار دروموند از گسیختگی مغزینستی نشان دارد و از ملاحظه زندگی روزمره به دریافت جهانی گسترده‌تر تحول می‌یابد. بدین ترتیب او در کنار تجربیات پیشرو تغزل روزمرگی را می‌آفریند که در آن هر چه ناساز و ناشایسته به مدد مسخرگی و فرابت بیان می‌شود. پاره‌ی شعر (۱۹۴۰). اعتراف شرح حال گونه «تالاب اروح» (۱۹۲۲) هجویست بر آداب و رسوم کهنه شهرستان زادگاه شاعر:

چند سال در ابتیابرا زندگی گروم

اول بگویم که در ابتیابرا به دنیا آمدم.

به همین خاطرست که فمگیم و مغزوم ساخته آهن

نود درصد آهن در پیاده‌روها

هشتاد درصد آهن در جان‌ها

از همین ابتیابرا می‌آید

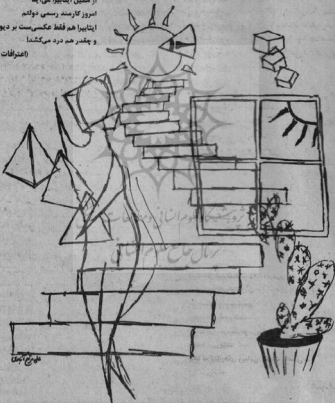
امروز کارمند رسمی دولتم

ابتیابرا هم فقط عکس‌یست بر دیوار.

و چقدر هم درد می‌کشد!

(اعترافات ابرایایی)

آ. برزیل، غیر از قهوه، محصول تلخ و تنهای دیگری هم دارد. شعر کارلوس دروموند یادآورنده اصلاً تقدیر شعر مدرن برزیل یا قهوه این رازدار عشاق و مؤسس ادبیات، بهم گره خورده‌ست. شعر مدرن برزیل از آن جایی شروع شد که روزی گروهی از پیچیدگی‌های «گفتمشین» در هفته هنر مدرن، در سالتی که تقریباً برگردان وفادارانه‌ی اثر برای پاریس بود، گرد هم آمدند و چنین چیزهایی را مطالب کردند؛ اما در هنرمان هوا می‌خواهیم و نور. هواپسما، دودکش گازخانه‌ها، خون، سرعت، ما در شعرمان رویای می‌خواهیم؛ این شعر به شکلی نمادین حاصل از دواج «اسوالد» یادآورده، شاعر و نظریه‌پرداز نهضت ادبی مدرنیته با «تاریسیلا دو آرماس» نقاش بود. شعر سادس: «کلاسه لسیکتور» تمام سنت شعر اروپایی را به‌یکباره در خود جذب کرد. یاریک اسپرانی، آگادایسمه ایتالیایی، رمانتیسم، سمبولیسم - برای نمونه در اشعار لریکس سوسا (۱۸۹۶، ۱۸۹۱) و آلفونسو دگیمارانش (۱۹۲۱، ۱۸۷۰) - و پارناسیسم فرانسوی - برای نمونه در اشعار آلتو سملاک (۱۹۱۸، ۱۸۵۶) و آلبرتو د آلبویرا (۱۹۲۸، ۱۸۵۹). دروموند که در سال ۱۹۰۲ به عنوان نهمین فرزند ده‌هفتی بنام کارلوس بیاتولا یادآورده در ابتیابرا به دنیا آمده بود، یک سال پیش از آغاز نهضت ۲۲ و در سن ۱۹ سالگی اولین اثرش را در بخش احتمالی یک روزنامه محلی چاپ کرد. تازه در سال ۱۹۲۵ بود که با انتشار سه شماره از مجله‌ی ادبی - به همکاری امیلیو میواسیبا با نهضت مدرنیسم ادبی برزیل هم‌شود. پس از آن سال و در دل نهضت



کارلوس دروموند د'آنترادا
برگردان: محمد رضا قرزاد

۱. گروه

زاتو، تروا بیرو دوست داره که ریموندی رو دوست داره
که ماریا بیرو دوست داره که ژواکین رو دوست داره
که لیلی بیرو دوست داره که هیکس رو دوست نداره
زاتو می‌ره امریکا
تروا می‌ره صومعه
ریموند می‌میره از فسه
ماریا می‌ره پیش عممش
ژواکین خودش رو می‌کشد
و لیلی پا ز پینتو فرناندسی عروسی می‌کنه
که اصلاً به دنیا نیومده

۲. ژوزه

حالا چی ژوزه؟
مهمونی تموم شده
چراغها خاموش
فلت رفتن
شب سرد شده
حالا چی ژوزه؟
حالا چی بی تو؟
تو که بی نامی
که بشیره و می‌خندونی
تو که شعر می‌نویسی
که عاشق می‌شی، بشکوه می‌کنی
حالا چی، ژوزه؟

زن نداری

حرفی نداری

هیچوقت بی‌تواری

بسی تونی بنوشی

یعنی تونی بکشی

حتی کعبی تونی تفه کنی

شب هم سرد شده

سحر تو اخو ریسته‌سی

خنده تو اخو بسته‌سی

و همه چی تموم شده

و همه چی فیه‌شده

و همه چی فاسد شده

حالا چی ژوزه؟

حالا چی ژوزه؟

حرفای دانشم‌نت

با کتاب احساس کردن دنیا (۱۹۴۰) Sentimento de Mundo، همدلی را کشف می‌کند چون پختگی و سالمندی جایگزین شور جوانی می‌شود صنعتگری بی‌نقص و موجزنویس از پس آن نمایان می‌گردد. و واقع‌بینی اجتماعی با تفکر درباره متن و تغزل، همراه می‌شود. بدین ترتیب کتاب ژوزه (۱۹۴۲) مظهر شیء گشتگی انسان تنها در میان جمعیت از دوزخی امروزین خیر می‌دهد. در گل سرخ ملت (۱۹۴۵) و خاتواده پدرسالار می‌بردارد چرخشی مابعدالطبیعی از لذت‌جویی، به بعدی اخلاقی و چپگرا در آثار بعدی اش دیده می‌شود.

اشعار جدید (۱۹۴۸)، معمای روشن (۱۹۵۱)، زندگی تطهیر شده (۱۹۵۹) و مالک هوا (۱۹۵۴) نوعی کلاسیسم در گفتار به واژگان شعرش اصالت می‌بخشد و شعر موزون و غالباً قافیه‌داری تولید می‌کند. این تغییر لحن یا علم‌الاشیاء (۱۹۶۲) راه عوض می‌کند و به بازی کلامی روی می‌آورد. دروموند واژه‌ها را امتلاشی می‌کند و نحو را قطع می‌کند و از جنه‌های بصری بهره می‌جوید. به خلاصه کردن زبان روی می‌آورد. تا پایان عمر برخی از بهترین آثار مارسل پروست، لورکا، بالزاک و مولیر را به زبان برزیلی ترجمه می‌کند تا پایان عمر دست از تولید شعر و روپا برنمی‌دارد و چند روز پس از مرگ تنها پیش‌ش ژولیتا ماریا دروموند، در ۱۷ اگوست ۱۹۸۷ در ریودوژانیرو در می‌گذرد.

۳. دروموند در شمری با نام باختنامه چاقویش را در دل شعر خود جا می‌گذارد. پس از آن که شعرش را تمام می‌کند به اعتراض زبان می‌گشاید که این شعر نیست این رگه خود انتقادی هواره پیش راه اوست این که شعر نیست او چیزی که شعر نیست سخن نمی‌گوید. بسیاری از اشعار دروموند از دست می‌گریزد و تن به ترجمه نمی‌دهند باید بگویم ترجمه‌های نارسی من هم گاه شعر نیست و لاجرم سخن نمی‌گوید. تنها با فرض این که ترجمه هر شعر، احتمالی از یک شعر است و تنها برای این که در این فصل گرما و بی‌آبی بارانی بازنده باشم به ترجمه دروموند متذکر شدم چرا که بدون فرسوند شاعران رسولان آیند، و بی‌راستی شاعران توده آبرهای سرگردانند که مرز نمی‌شناسند و سخاوتمندانه این‌جا و آن‌جا می‌بارند. این نوشتار پیرشان را با جمله‌ای پرمنز از شعر احتتام پایان می‌برم که: هی شماها خنجاخاند ما که دیگر نیستیم.

کتاب‌نگاری:

۱. چند شعر (۱۹۳۰)
۲. تالاب ارواح (۱۹۴۴)
۳. احساس کردن جهان (۱۹۴۰)
۴. برگزیده اشعار (۱۹۴۲)
۵. گل سرخ ملت (۱۹۴۵)
۶. معمای روشن (۱۹۵۱)
۷. کشتکار هوا (۱۹۵۴)
۸. علم‌الاشیاء (۱۹۶۲)
۹. تن (۱۹۸۴)
۱۰. عشق طبیعی (۱۹۹۲)
۱۱. نایاکی‌های سفید (۱۹۷۳)
۱۲. روزگار خوب (۱۹۷۹)
۱۳. فراموشی برای یادآوری (۱۹۷۹)
۱۴. اشتیاق منجیده (۱۹۸۰)

لحظه‌های تب و تاب
عیش و نوش
کتابخوانت
معنای غلات
چمدون شیشه‌ت
ناسازگاری‌ت
گیتته. حالا چی!

کلیدی تو دست
می‌خواهی در رو واکنی
این‌جا که دری نیست
می‌خواهی پریش کنی تو دریا
اما دریا هم خشک شده
می‌خوای بری. میناسی
میناسی دیگه نیست
زوزه حالا چی؟

اگر توستنی بغواب
اگر توستنی خسته شو
اگر توستنی بعیر
اما تو نمی‌میری
تو مفلک‌جویی زوزه.

تنها توی تاریکی
مثل پهلوان‌های وحشی
بی هیچ خدا پیغمبری
بی حتی یه دیوار لغتی
که تکیه‌بندی بهش
بی‌سبب سبالی
که بتازیش
تو کوچ می‌کنی زوزه
به کجا زوزه؟

۴. شانه‌هایی که جهان را حمل می‌کنند
می‌آید زمانی که دیگر نمی‌گویی: خدای من.
زمان خلوص محض
زمانی که دیگر نمی‌گویی: عشق من.
زیرا عشق، بی‌نمر شده‌ست.
و چشمها نمی‌گیرند.
و دستها تنها کاری پلید می‌کنند.
و دل پزمرده ست

زن‌ها بیهوده بر درمی‌گویند. تو در را باز نمی‌کنی.
بنازوا در خویش نشسته‌یی. شعله‌ها فرو مرده‌ند
ولی چشمان تو در تاریکی، خورشید می‌سوزند.
کنار آمدن با خویش، دیگر نمی‌دانی چگونه تاب باری.
و از دستت خواست چیزی نداری.

پیری چیست؟ حضور پیری کدام‌ست؟
شانه‌های جهان را حمل می‌کنند
جهانی که بیش از دست کودکی سنگینی نمی‌کند.
جنگ‌ها، قحطی‌ها و دعوی درون این ساختمان‌ها
تنها ثابت می‌کنند که زندگی ادامه می‌دهد
و هنوز هیچ‌کس خود را نترسانده‌ست
نہا کنی (حساس ترها) وقتی این نمایش را
ظالمانه می‌بایند. می‌خواهند که بمیرند.
زمانی آمده که هردن هم بی‌نمر شده‌ست
زمانی آمده که زیستن کستور است.
فقط زیستن. بی‌هیچ حیرتی.



مرده‌ها بر هم تلباریند
و زمان آن‌ها را می‌خورد
و درختان‌های خراب
شم و نفرتی سرد
ولی او هیچ نگفت.

خیابانی که بر آن می‌گذشت
با نسبی و به ناخست.
ساعتش لباس‌هاش.

استاد قانونی‌ش
قصه‌های عشقیاری‌ش
گشودن چمدان کوچک
و خاطراتی خشن.
ولی او هیچ نگفت.

در صحرائ ایتابرا
چیزها جان می‌بایند
بی صدا و به ناگاه
بازار آرزوها
گنجینه‌هایش
شوق فرارم
زنان لغت و ندامت را حراج می‌کنند.
ولی او هیچ نگفت.

قدمرزان بر کتاب‌ها و نامه‌ها
از میان خانواده سفر می‌کنیم.
از دواچه‌ها، کراپه‌ها
خانه‌زاده‌های مسلول
خاله دیوانه، مادر بزرگم
رسوا میان کنیزکان
و ابریشم‌های خش‌خش کنی بسز.
ولی او چیزی نگفت.

چه غریزه‌نگ و سنگدلی
دستان پلیدش را جنباند
و زیرکانه نهادمان
به زمان‌های
منوعه، مکان‌های ممنوعه؟

به‌چشمان سپیدش نگاه می‌کردم
فریادش زدم: حرف بزن! و صدایم
لحظه‌یی لرزد در هوا
و خورد به سنگ‌ها. سایه
به آرامی رهسپار شد
به سفری ناگام
در قلمرو گذشته.
ولی او هیچ نگفت.

۳. در میان جاده
در میان جاده سنگی بود
سنگی بود در میان جاده
سنگی بود
در میان جاده سنگی بود

نیاید بوم از یاد آن اتفاق را
در حیات چشمان چنین خسته‌ام
نیاید بوم از یاد که در میان جاده
سنگی بود
سنگی بود در میان جاده
در میان جاده سنگی بود.

ما راهی دراز آمده‌ایم.
این‌جا خانه‌یی بود.
کوه همیشه بزرگتر بود.